

مشترك مابین فوت شدن و خاموش گردیدن.

چراغ بیوه‌زنی: اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.

کسیکه بجای «بیوه‌زن» پیره‌زن نوشته مخالف جمیع نسخ صحیح نوشته است.

(رد سروری)

محصول بیت: فرشته‌ای که وکیل خزینه باد است از خاموش شدن چراغ

بیوه‌زنی چه غم دارد یعنی بسبب خاموش شدن چراغ بیوه زن خدمت خود را ترك نمیکنند.

## ای طالب روزی بنشین که بخوری وای مطلوب اجل مرو که جان نبری

محصول ترکیب: ای کسیکه طالب رزق هستی بنشین که بخوری یعنی روزی

هرکجا باشد با پای خود میآید و تو آنرا میخوری بطلب تو احتیاج نیست وای که

مطلوب اجلی فرار مکن که جان نبری زیرا در هرکجا باشی اجل ترا پیدا میکند اگر

بشاخ گاو هم داخل شوی.

قطعه

## جهد رزق ارگنی وگر نکنی برساند خدای عز و جل

جهد رزق: اضافه مصدر بمفعولش یعنی سعی و اجتهاد برزق.

محصول بیت: اگر برای رزق سعی و جهد بکنی و یا نکنی هرکجا باشد خدای

عز و جل میرساند.

## ور روی در دهان شیر و پلنگ نخورندت مگر پروز اجل

ور: مخفف واگر.

روی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

در دهان شیر: «در» حرف صله و «دهان شیر» اضافه لامیه.

نخورندت: فعل نفی مستقبل و تاء ضمیر متصل منصوب یعنی ترا نمیخورند.

مگر: ادات استثناء

پروز اجل: باء حرف ظرف «روز اجل» اضافه لامیه.

محصول بیت: واگر بدهان شیر و پلنگ داخل شوی ترا نمیخورند مگر در روز

اجل یعنی در روزیکه اجل مقدر است.

## بنا نهاده دست نرسد و چیزی که نهاده است هر جا که هست پرسد.

بنانهاده: باء حرف صله و «نا» حرف نفی بمعنی نهاده شده و مفعول غیر

صریح فعل نرسد.

چیزی: یاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: یا آنچه روز ازل تعیین نشده و نهاده نشده دست نرسد و چیزی که در ازل تعیین گردیده در هر کجا که باشد برسد. حاصل آنچه مقدر است هر کجا باشد بصاحبش میرسد اما آنچه که در ازل تعیین نشده با هزار سعی و کوشش بدست نمی آید.

## شنیده که سکندر برفت تا ظلمات بچند محنت و خورد آنکه خورد آب حیات

شنیده: یاء ضمیر خطاب و همزه حرف توسل.

که: حرف بیان.

تا: حرف انتها.

ظلمات: جمع ظلمت بمعنی تاریکیها اما مجم اکثرأ در مقام مفرد استعمال کند.

بچند محنت: متعلق به برفت.

خورد: در اینجا بمعنی توشید.

محصول بیت: شنیده ای که اسکندر با چند محنت بظلمات رفت و آب حیات را

خورد آنکه خورد یعنی آب حیات بعضرت خضر علیه السلام میسر گردید نه باو.

\*حکمت\*

## صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد.

صیاد بی روزی: اضافه بیانی.

دجله: رودخانه بغداد.

ماهی بی اجل: اضافه بیانی.

خشکی: یاء حرف مصدر.

نمیرد: فعل نقی استقبال مفرد غائب.

محصول ترکیب: صیاد بی نصیب از رود دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در

خشکی نمیرد.

بیت

## مسکین حریص در همه عالم همی دود او در قفای رزق و اجل در قفای اوست

همی دود: فعل مضارع مفرد غائب.

او: ضمیر او راجع به حریص.

قفای رزق: اضافه لامیه.

قفای اوست: اضافه لامیه.

محصول بیت: حریص مسکین در همه عالم میدود (بالا و پائین میرود) او از پی

رذق میدود و اجل از پی او اما حریص از اینحال غافل است.

**\*تشبیه\***

**توانگر فاسق کلوخ زراندودست و درویش صالح شاهد خاک آلود  
این دلوق موسیست مرقع و آن ریش فرعونست مرصع شدت نیکان  
روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب**

توانگر فاسق: اضافه بیانی و مبتدا.

کلوخ زراندود: اضافه بیانی و خبر مبتدا. «زراندود» وصف ترکیبی است  
بمعنی کلوخی که ریش زر داده باشند و «کلوخ» بضم کاف و لام معروف.

درویش صالح: اضافه بیانی و مبتدا.

شاهد خاک آلود: اضافه بیانی و خبر مبتدا و «خاک آلود» وصف ترکیبی بمعنی  
آلوده شده بخاک.

این: اسم اشاره به درویش و مبتدا.

خرقه موسی: اضافه لامیه و خبر مبتدا.

مرقع: وصله دار وصف خرقه است.

آن: اسم اشاره است به توانگر فاسق و مبتدا.

ریش فرعون: اضافه لامیه و خبر مبتدا.

مرصع: اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی بجواهر زینت یافته زیرا ریش فرعون  
بجواهرات زینت یافته بود چنانکه مشهور است و مرصع نقره و طلائی را گویند که  
برویش جواهر بنشانند و در اینجا صفت ریش است.

شدت نیکان: اضافه لامیه و مبتدا.

روی: مفعول صریح و «در فرج» مفعول غیر صریح فعل دارد و جمله فعلیه  
خبر مبتداست.

در فرج: «در» حرف صله و «فرج» لفظاً و معنأ مانند فرج است.

دولت بدان: اضافه لامیه و مبتدا.

سر: مفعول صریح «دارد» مقدر و «در نشیب» مفعول غیر صریح آن و جمله  
فعلیه خبر مبتداست.

نشیب: بمعنی سراشیب.

محصول ترکیب: غنی فاسق کلوخیست زراندود (ظاهرش پربها و بساطنش  
بی بها است) و درویش صالح محبوبی است خاک آلود (دلبر گرد آلود) و این درویش  
صالح مانند خرقه وصله دار حضرت موسی است یعنی کسوه پیغمبر است که در عزت و  
شرف مانند حجاب مکه است و آن توانگر فاسق مانند ریش مرصع فرعونست که مثل  
خودش خبیث میباشد و فقط بدرد خور جواهراتش است شدت نیکان روی بفرج دارد  
یعنی روی شدتشان بفرج است حاصل زود از شدت خلاص گردند اما دولت بدان سر  
به نشیب دارد. حاصل سربع الزوال است.

## قطعه

## هر کرا جاه و دولتست و بدان خاطر خسته در نخواهد یافت

هرکرا: تقدیرش «هرکرا که» بضرورت وزن حرف رابط حذف گردیده.  
و بدان: واو حرف حال رباع حرف سبب ودال بدل از همزه واصلش «پان» و مرهونست.

خاطر خسته: اضافه بیانی یا لامیه.

در: ادات تأکید.

کسیکه بجای دال واو توشته و «ور» خوانده است زیاد ور رفته. (رد شمعی)  
یافت: در اینجا بمعنی یافتن است زیرا مقارن بمضارع است.  
خاطر خسته: مفعول صریح و «بدان» مفعول غیر صریح فعل نخواهد یافت.  
محصول بیت: هرکسی که منصب و دولت دارد یعنی هر که صاحب جاه و دولتست و حال اینکه بسبب آن منصب و دولت شکسته دل و یادل شکسته را (شکسته دلی) را تدارک و تقصد نخواهد کرد حاصل دلی بدست نمیآورد. جایز است که یاء بدان حرف ظرف باشد یعنی: در حالی که صاحب جاه و دولتست دلپهای شکسته و یاشکسته دلان را رعایت نکند.

کسیکه در معنای تمام بیت «هرکسی که منصب و دولتی دارد لیکن با آن نخواهد دل خسته ای را بدست آرد» گفته در تصویر معنا عجب بی نظیر بوده است عفی الله عنه.  
(رد شمعی)

## خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای دیگر نخواهد یافت

خبرش: ضمیر شین راجع به «که هرکرا» میباشد که متضمن معنای شرطیست پس این بیت در جواب شرط واقعست.

ده: بطریق خطاب عام فعل امر مفرد مخاطب از دهیدن بفتح و کسر دال و خبر مقدم مفعول آن.

که: حرف بیان.

بسرائ دیگر: یاء حرف ظرف و «سرائ دیگر» اضافه بیانی و مفعول غیر صریح فعل نخواهد یافت و هیچ دولت و جاه مفعول صریح آنست.

محصول بیت: بصاحب جاه و دولت که جبر خاطر مسکین نمیکند خبر ده که در دار آخرت جاه و دولتی پیدا نخواهد کرد یعنی کسیکه در دنیا بسبب منصب و دولت رعایت نامرادان نکرده و خیرات ننماید در دار آخرت منصب و مقامی نخواهد یافت یعنی در آنجا منظور نظر خدا نخواهد شد.

\*لطیفه\*

حسود از نعمت حق بخیلست و مردم بی گناه را دشمن

حسود: مبتدا.

بخیل: خبر آن.

از نعمت حق: اضافه لامیه و متعلق به خبر.

مردم بی گناه: اضافه بیانی و مفعول مقدم دشمن.

محصول ترکیب: حسود از نعمت خداوند بخیل است یعنی بنعمتی که خداوند عطا فرموده بغل کرده و از خدا میخواهد که آنرا از محسود بگیرد و عدوی مردم بی گناه یعنی بسبب نعمتی که خدا بمحسود داده عداوت میکند در حالی که محسود گناهی ندارد زیرا آن نعمت را خداوند عطا و احسان فرموده و محسود بزور و قوت نگرفته است.

مردم: اسم جنس است و شامل قلیل و کثیر.

پس کسیکه مردم را بالفظ مرد بیان نموده یا این معنا واصل نشده است.

(رد شمعی)

### قطعه

## مردکی خشك مغز را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه

مردکی: در اینجا کاف عربی علامت تصغیر و تحقیر است و یاء حرف وحدت و در بعضی از نسخ با اضافه بیانی واقعست.

خشك مغز و: «خشك مغز» وصف ترکیبی بمعنی بی عقل و از فحوای سخن معلومست که مراد حسود است و «را» ادات مفعول.

مردك: مفعول مقدم دیدم و «خشك مغز» صفت آن.

رفته: مفعول ثانی دیدم.

در پوستین: «در» حرف صله و «پوستین» بضم باء عجمی و سکون سین و بکسر تاء بمعنی غیبت و مذمت است و اضافه اش بصاحب و اضافه صاحب به جاه اضافه های لامیه است.

محصول بیت: يك مردك حسود بی عقل را دیدم که بغیبت و مذمت صاحب جاه رفته یعنی دیدم که صاحب منصبی را غیبت میکرد.

## گفتم ای خواجه گر تو بدبختی

## مردم نيك بخت را چه گناه

بدبختی: یاء ضمیر خطاب.

مردم نيك بخت و: «مردم نيك بخت» اضافه بیانی و «را» حرف تخصیص.

محصول بیت: بمردك گفتم ای خواجه اگر تو بدبختی یعنی طالع نحس داری

مردم نيك بخت چه گناهی دارند یعنی نسبت به بدبختی تو مردم نيك بخت را چه گناه زیرا معطی عزت و جاه خداست پس دیگران چه گناهی دارند.

کسیکه این نظم را نثر ظن کرده بجای قطعه حکمت نوشته است میان نظم و نثر

فرقی قائل نبوده است. (رد سروری)

## قطعه

الا تا نخواستی بلا بر حسود  
که آن بخت برگشته خود در یلاست.

الا: حرف تنبیه.

تا: حرف تأکید.

نخواستی: فعل نفی مستقبل مقرر مخاطب و «بلا» مفعول صریح و «برحسود» مفعول غیر صریح آنست.

که: حرف تعلیل.

بخت برگشته: بسکون تاء وصف ترکیبی.

خود: جایز است که بمعنی خویش و یا جهت تحسین لفظ باشد.

محصل بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: آگاه باش و غافل مشو که بلا و

مصیبت برای حسود نخواستی زیرا آن برگشته طالع نگون بخت خود در یلاست یعنی حسد یلا نیست که حسود پر آن مبتلاست.

چه حاجت که با وی کنی دشمنی  
که او را چنان دشمنی در قفاست

باوی: «با» حرف صله و ضمیر وی راجع به حسود است.

دشمنی: یاء حرف مصدر.

که: حرف تعلیل.

او را: باز ضمیر راجع به حسود است و «را» حرف تخصیص.

چنان: اشاره است بحسودی که از حسود مستفاد میگردد.

دشمنی: یاء حرف وحدت.

محصل بیت: چه حاجت که بحسود دشمنی کنی یعنی احتیاجی نیست که تو به

آن دشمنی نمائی زیرا او دشمنی مثل حسد در قفا دارد حاصل: هرکجا رود حسد براو دشمن است.

کسانی که در اول این نظم بجای قطعه «تشبیه و حکمت» نوشته‌اند نظم و نثر را

نداده‌اند. (رداین سیدعلی و سروری)

تلمیذ

تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است و رونده بی معرفت مرغ بی پر  
و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در.

تلمیذ: بکسر تاء و میم شاگرد و در اینجا عامست بطالب و مرید.

ارادت: مصدر از باب افعال و مراد طلب و محبت است.

تلمیذ بی ارادت: اضافه بیانی و مبتدا.

عاشق بی زر: اضافه بیانی و خبر مبتدا.

رونده بی معرفت: اضافه بیانی و

مرغ بی پر: اضافه بیانی و خبر آن.

رونده: مراد از رنده سیاح عالمست.

پره در اینجا بمعنی بال و اعراب دوفترة آتی دیگر نیز چنین است.

محصول ترکیب: شاگرد و طالب بی طلب و بی ارادت مانند عاشق بی زر است که

بمراد و مقصودش ظفر نیاید و سیاح بی معرفت مانند مرغ بی پر است که خالی از

اضطراب و الم نیست و عالم بی عمل مانند درخت بی بر است که قابل انتفاع نیست

زیرا قیاض نشود و زاهد جاهل خانه بی در است یعنی قادر نیست که از پرای ارشاد

کسی دهان باز کند و سخنی بگوید مثل خانه بی در دم بسته میماند.

### \* نصیحت \*

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل سوره مکتوب

عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متمهون سوار خفته عاصی که

دست بردارد به از عایدی که کبر در سر دارد

نزول قرآن: اضافه مصدر بفاعلش.

تحصیل سیرت: اضافه مصدر بمفعولش و اضافه اش به «خوب» بیانست.

ترتیل سوره مکتوب: اضافات مثل سابق «ترتیل» مصدر از باب تفعیل و مراد

خواندن با تجوید است.

عامی متعبد: اضافه بیانی و مبتدا.

پیاده رفته: اضافه بیانی و خبر آن.

عالم متمهون: اضافه بیانی و مبتدا «تمهون» اسم فاعل از باب تفاعل بمعنی کاهل.

سوار خفته: اضافه بیانی و خبر مبتدا بمعنی سواری که در راه خفته.

عاصی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

دست: مفعول مقدم بردارد.

عاصی: مبتدا و «دست بردارد» صفت آن.

به از عایدی: خبر مبتدا و یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

کبر: مفعول صریح مقدم فعل دارد و «در سر» مفعول غیر صریح فعل دارد.

محصول ترکیب: مراد از نزول قرآن تحصیل خلق خوب و سیرت محبوبست

تجوید سوره مکتوب نیست یعنی خواندن قرآن با تجوید و ترتیل نیست متعبد جاهل

مانند رنده پیاده است که بتدریج بمنزل میرسد و عالم کاهل مانند سوار خوابیده

است که مشکل بمنزل میرسد و عاصی که با تضرع و نیاز دست بدرگاه خدا برداشته

بگناه و جرم خود اعتراف کند و زاری نماید از عایدی که کبر و غرور در سر دارد بهتر

است حاصل گناهکاری که معترف بگناه خود باشد از عابد و زاهد مغرور بعبادت بهتر

## سرهنگ لطیف خوی دلدار بهتر ز فقیه مردم آزار

سرهنگ لطیف خوی دلدار: اضافه‌ها بیانی «لطیف خوی و دلدار» وصفهای ترکیبی بمعنی خوش خلق و رعایت کننده خاطر.

سرهنگ: مبتدا.

بهتر: خیر آن.

فقیه مردم آزار: اضافه بیانی «مردم آزار» وصف ترکیبی است از آزاریدن بمعنی آزاردهنده مردم.

محصول بیت: سرهنگ خوش خلق و دل رعایت کننده از فقیه مردم آزار بهتر است حاصل از فقیه موذی سرهنگ ملایم و خوش خلق بهتر است.

\*مطایبه\*

## یکی را گفتند عالم بی عمل بچه ماند گفت یزنبور بی عسل

محصول ترکیب: از کسی پرسیدند که عالم بی عمل بچه چیز شباهت دارد جواب داد به زنبور بی عسل.

ماند: فعل مضارع مفرد غائب ازمانیدن بمعنی شباهت داشتن.

کسیکه از مانستن گفته سهو کرده است. (رد شمی)

بیت

## زنبور درشت بی مروت را گوی

### یاری چو عسل نمی دهی نیش مزین

زنبور درشت بی مروت: اضافه‌ها لامیه است «زنبور» مطلقاً بمعنی نحل است اما از سیاق کلام معلومست که مراد زنبور عسل نیست بلکه زنبور دیگر است فتدیر و «درشت» بضم دال وراء مقابل نرم و بمعنی بزرگست.

نیش: مراد سوزن زنبور است و مفعول مقدم فعل مزین.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: بزنبور بی مروت و خشن بگو در حالی که عسل نمیدهی لاقلاً نیش مزین. حاصل: چون فایده‌ای نداری باری زیان هم نداشته باش.

گوی: فعل امر حاضر.

کسانی که از گفتن اخذ کرده‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

\*تشبیه\*

## مرد بی مروت زنت و زاهد با طمع راهزن

مرد بی مروت: اضافه بیانی و مبتدا و «زن» خبر آن.

زاهد با طمع: اضافه بیانی و مبتدا.



راهزن: وصف ترکیبی بمعنی حرامی از زئیدن و خیر آن.  
 محصول ترکیب: مرد بی مروت مانند زئست و زاهد علمکار مانند راهزن یعنی  
 در اینکه مال خلق را بریا میگیرد مانند حرامی است که مال خلق را برایگان میبرد.

### قطعه

## ای بناموس کرده جامه سپید

### بهر پندار خلق و نامه سیاه

ای: حرف ندا و منادا محذوفست.

بناموس: بام حرف مصاحبت و ناموس در اینجا بمعنی عرض و غیرت است.  
 کرده: قسمی از ماضی است. جامه مفعول صریح اول و «سپید» ثانی و «بناموس»  
 مفعول غیر صریح آنست.

بهر پندار خلق: اضافه‌ها لامیه و مقید به «کرده».

نامه: معطوف به جامه و اعرابش مانند جامه سپید است و مراد از نامه دفتر  
 اعمال میباشد.

سپیده: و سفید بیک معناست.

محصول بیت: ای آن کسی که باناموس و غیرت لباس را برای حسن ظن دیگران  
 سفید کرده‌ای و نامه اعمال را از کثرت ذنوب سیاه نموده‌ای (ظاهر را باریا تزئین  
 نموده و باطلت را با کثرت ذنوب تسوید کرده‌ای).

## دست کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه

محصول بیت: دست باید از دنیا کوتاه باشد یعنی باید از دنیا دست بکشی آستین  
 چه کوتاه و چه دراز باشد (بلباس اعتبار نیست) بلکه اعتبار به اعمال صالح و خلوص  
 طویت است گرچه اطلس پیوشی و یاعبا (زهد و تقوی باقبا و عبا نیست بلکه بستگی  
 به نیت پاک و قلب صاف دارد). کسرهای لفظ «چه» یا اشباع باید خوانده شود که  
 بوزن نقصان نیاید در بعضی از نسخ بجای «چه» خواه واقع است لیکن با سرعت باید  
 خواند تا موزون افتد.

### \*لطیفه\*

دو کس را حسرت از دل بدر نرود و پای تغابن از گل بر نیاید  
 تاجری گشتی شکسته و وارثی با قلندران نشسته.

پای تغابن: اضافه بیانی و «تغابن» مصدر از باب تفاعل بمعنی زیان کردن و  
 مغبون شدنست.

از گل: تقدیرش «از گل ندامت» است.

تاجری: یاء حرف وحدت.

وارثی: یاء حرف وحدت.

باقلندران: متعلق به نشسته.

محصول ترکیب: حسرت از دل دو کس نرود و پای تغابن از گل ندامت خارج

نگردد یکی بازرگانی که کشتی اش بشکند و دیگری وارثی که باقلندران نشیند یعنی تاجر تازنده است بجهت اینکه اختیار سفر کشتی نموده ندامت میکشد و وارثی که با قلندران اختلاط نموده دائماً پشیمانست که چرا موروثی خود را با آنان بذل کردم. کسانی که عبارات یکی و دوم را متن ظن کرده اند سهو نموده اند. (رد شرح جمیعاً)

### قطعه

## پیش درویشان بود خونت مباح

### گر نباشد در میان مالت سیل

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید:

درپیش درویشان قتل و خونت مباح و حلال می شود اگر مالت در میان سیل نباشد (اگر مالت را به آنان بذل نکنی) زیرا کسی که با درویشان اختلاط نماید باید برتگ آنان درآید بجهت آنکه درویشان ماملک خود را در میان گذارند و چیزی بفردا پس انداز نکنند کسیکه معنی «پیش درویشان» را ظاهراً نزد درویشان گفته قید ظاهراً را زاید گرفته. (رد شمع)

## یامرو یا یار ازرق پیرهن

## یا بکش بر خانمان انگشت نیل

یا: در اینجا حرف تردید مانند امای عربی (بکسر همزه).

مرو: فعل نهی مفرد مخاطب از رویدن.

بایار ازرق پیرهن: «با» حرف مصاحبت و «یار ازرق پیرهن» اضافه بیانی و

«ازرق پیرهن» وصف ترکیبی بمعنی سبز پیرهن است زیرا ازرق بمعنی رنگ سبز است.

یا بکش: «یا» حرف عطف و «بکش» فعل امر مفرد مخاطب از کشیدن.

بر خانمان: «بر» حرف استعلا و «خانمان» بمعنی مال و ملک که بترکیب اسم

واحد گردیده که حلیمی در لغتش «گور» گفته بعضی لغات مساعد آن و بعضی مساعد با سابق است.

انگشت نیل: اضافه بیانی زیرا انگشت در اینجا بمعنی انگشت معروف نیست

بلکه بمعنی دانه نیل است و «نیل» بکسر نون بمعنی گیاه معروف و این تلمیح به آن

قصه است که در زمان سابق اگر عزیز کسی میمرد قسمت بالای درب خروجی را با

مقداری نیل رنگ آمیزی میکرد تا نشان دهد که در این خانه ماتمی برپاست و همچنین

کسانی که بحدج میرفتند اطراف درب خود را یا کچ سفید میکردند تا معلوم شود که

صاحب این خانه به حدج رفته و الآن نیز این قاعده و رسم در شام و سایر جاها مرسومست

پس مراد از «انگشت نیل کشیدن» رنگ کردن است یا نیل و در اینجا بطریق ایهام

مذکور است.

محصول بیت: یا با مصاحب سبز پیرهن مرو (اختلاط مکن) و اگر اختلاط میکنی

اثواب و اثقال را رنگ نیل بکش یعنی با او هم رنگ باش و مراد اینکه با هر طایفه ای

اختلاط میکنی برنگ آنان درآی و هم رنگ باش زیرا اگر هم رنگ نشوی صفا نیایی، کسیکه در مجموع معنای بیت گفته: «یا پایار سبز پیراهن مرو یعنی پایار تامعقول دوستی مکن و یابخاندان خودت انگشت نیل بکش یعنی از همه مالت امیدت را قطع کن» بمعنی بیت انگشت نیل کشیده است تأمل تدر. (رد شمع)

## یا مکن با پیلبانان دوستی      یا بنا کن خانه در خورده پیل

یا: بمعنی اما مثل سابق.

مکن: فعل نهی مفرد مخاطب از کنیدن.

بایلبانان: «یا» حرف مصاحبت و «پیلبانان» بمعنی صاحب فیل زیرا پیل بمعنی فیل است و بلکه فیل معرب پیل است و «بان» ادات فاعلی و الف و تون ادات جمع است. دوستی: یاء حرف مصدر و مفعول صریح فعل «مکن» و «بایلبانان» مفعول غیر صریح آن.

یابناکن: «یا» حرف عطف و «بنا» مفعول صریح اول و «خانه» مفعول ثانی «کن» میباشد.

خانه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

در خورده پیل: از قبیل اضافه فاعل بمفعولش میباشد زیرا «در خورده» و «در خور» یادال وبدون دال بمعنی لایقست و این سه بیت بطریق خطاب عام واقع است.

محصول بیت: یابایلبانان دوستی و اختلاط مکن و یاخانه ای بساز که لایق فیل باشد که فیل موقع آمدن در آنجا بخوابد و بلند شود. حاصل: باید با کسی که مصاحبت میکنی در همه حال به او مطابقت و موافقت کنی تا امتزاج ممکن گردد والا باید اختلاط را ترک کنی.

حضرت شیخ اسلوب مصاحبت را بخلق تعلیم میفرماید.

\* بند \*

خلعت سلطان اگر چه عزیزست جامه خلقان خود از آن بعزت ترو  
خوان بزرگان اگر چه لذیذست خرده انبان خود از آن بلذت تر.

خلعت سلطان: اضافه لامیه.

جامه خلقان خود: اضافه بیانی و لامیه و «خلقان» بضم خاء و سکون لام جمع خلق (بفتح خاء و لام) بمعنی کهنه.

خوان بزرگان: اضافه لامیه یعنی نعمت بزرگان.

خرده انبان خود: اضافه لامیه و در دومورد «خود» بمعنی خویش است که شامل متکلم و مخاطب و غائب است. پس کسی که بمتکلم تخصیص داده بلامتخصص نموده. (رد شمع)

انبان: بمعنی کیسه چرمی و «خرده انبان» یعنی خرده کیسه چرمی و این سخن اشاره بدانست که فقرای عرب و عجم آذوقه خود را در کیسه چرمی حمل کنند. بعزت تر و بلذت تر: بآنها افاده معنی تخصیص و نسبت میکند.

**محصول ترکیب:** خلعت پادشاه اگرچه عزیز و شریف است لیکن لباس کهنه خود مرد از آن عزیزتر است زیرا بختش خالی از حجاب نیست و نعمت اکابر اگرچه لذیذ است اما خرده کیسه چرمی خود مرد از آن لذیذتر است زیرا بی منت و بی حجاب است. کسیکه در معنای فقره اول «لیکن کهنه های خودم از آن عزیزتر» و در فقره دوم «لیکن خرده کیسه چرمی خودم از آن یالذت تر است» گفته در تصویر معنای کج عجب بی نظیر بوده است *عفی الله عنه*. (رد شمعی)

بیت

**سر که از دست رنج خویش و تره  
بہتر از نان ده خدا و بره**

**دست و رنج:** ترکیب مزجی و اضافه اش به «خویش» لامیه.

**تره:** معطوف به سرکه و نبات مشهور است.

**سرکه:** مبتدا.

**بہتر:** خبر آن.

**نان ده خدا:** اضافه لامیه و «ده خدا» یعنی صاحب ده و ترکیب مزجی است در

اصل «خدای ده» بوده (یا اضافه) که در ترکیب مزجی قانون چنین است.

**بره:** بفتح باء معروف و معطوف به نان.

**محصول بیت:** سرکه و تره ای که از دست رنج و کسب خود انسان حاصل شود

بہتر از نان و بره کد خداست زیرا بی منت و حجاب است حاصل: قانع شدن به دست رنج

خود بہتر است از نعمت مفت دیگران که از حجاب خالی نیست.

\*حکمت\*

**خلاف راه صواب است و نقض عهد اولی الالباب دارو یگمان خوردن  
و راه نا دیده پی کاروان رفتن. از امام مرشد محمد غزالی  
پرسیدند که بدین منزلت در علوم چه گونه رسیدی گفت بدان  
چه که هر چه ندانستم از پرسیدن آن تنگ نداشتم.**

**خلاف راه صواب:** اضافه لامیه و بیانی و خبر مقدم.

**نقض عهد اولی الالباب:** اضافه لامیه و معطوف به «خلاف».

**دارو:** مفعول صریح مقدم و به «گمان» مفعول غیر صریح فعل «خوردن» و

خوردن مبتدای مؤخر است.

**راه نا دیده:** اضافه بیانی و معطوف به «دارو» و مفعول صریح فعل «رفتن» و

«پی کاروان» مفعول غیر صریح آن.

**امام مرشد:** اضافه بیانی.

**محمد:** عطف بیان و «امام غزالی» صفت نسبی آن و «غزالی» با تشدید راه

است چنانچه حضرت مولانا جامی قدس سره در *سبحه الابرار* ایراد فرموده

ره سوی احمد غزالی یافت

ناگهان نیز اقبال بتافت

رشته عهد یغزالی بست  
 بدین: یعنی به این چنانچه مکرر بیان شده.  
 منزلت: بمعنی مرتبه.  
 بدانچه: مراد به آنچه است.  
 پرسیدن آن: اضافه مصدر بمفعولش.

مخصول ترکیب: خوردن و نوشیدن دارو از روی گمان (استعمال داروی غیر مجرب و شبهه دار) و رفتن براه نادیده خلاف راه صواب و نقض عهد اصحاب عقول است زیرا جایز است که دارو مهلك باشد و ضرر برساند و راه بمكان مخالف انجامد و مؤدی هلاك گردد.  
 از امام مرشد محمد غزالی سؤال کردند چگونه در علم یاین مرتبه رسیدی و بچه وسیله واصل گشتی جواب داد: آنچه را که نمیدانستم از پرسیدنش تنگ نداشتم.

#### قطعه

امید عافیت آنکه بود موافق عقل  
 که نبض را بطبیعت شناس بنمائی

امید عافیت: اضافه مصدر بمفعولش.  
 آنکه: آنوقت.

موافق عقل: اضافه اسم فاعل بمفعولش.  
 که: حرف بیان.

نبض را: «نبض» در لغت بمعنی حرکت اما در اینجا ضربان رگت مراد است و «را» ادات مفعول.  
 بطبیعت شناس: بام حرق صله و «طبیعت شناس» وصف ترکیبی از شناسیدن و مراد طبیب حاذق است.

کسیکه از شناختن گفته غلط گفته است. (رد ابن سید علی).

بنمایی: فعل مضارع مفرد مخاطب از نمایدن بمعنی نشان دادن.

مخصول ترکیب: امید صحت و عافیت زمانی موافق عقل است که نبض را بطیب حاذق نشان دهی زیرا اهمال کردن موافق عقل نیست. حصه از قصه اینکه اهل علم و فضل بودن زمانی موافق و مطابق عقل است که از عرض مشکلات و شبهات خود بدیگران عار نداشته باشی.

پرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن  
 دلیل راه تو باشد بعز دانائی

که: حرف تعلیل.

ذل پرسیدن: اضافه مصدر به مصدر «ذل» یضم ذال و نشدید لام بمعنی حقارت و مرهونست.

دلیل راه تو: «دلیل راه» اضافه اسم فاعل بفاعلش و اضافه اش به «تو» لامیه است.

بعز دانائی: باء حرف صلّه و «عز دانائی» اضافه مصدر بفاعلش.  
 محصول بیت: هرچه نمیدانی بپرس زیرا ذلت پرسیدن دلیل راه تو میشود و بعزت و شرافت دانائی و عالمی میرساند (اگرچه در سؤال نوعاً حقارتست لیکن ماقبتش عزت و حرمتست).

### \*حکمت\*

هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد پرسیدن آن تعجیل مکن که حکمت را زیان دارد

در بعضی از نسخ بجای حکمت عبارت هیبت واقعست.  
 محصول ترکیب: هرآنچه را که میدانی معلوم تو خواهد شد یعنی لابد تو آنرا بوجهی خواهی دانست در سؤال کردنش عجله مکن زیرا به هیبت و حکمت زیان رساند و بنفقت عقل و فکر حمل گردد ظاهراً فرمایش شیخ از بدیهیاتست زیرا سؤال در نظریات ضروریست اگر چه میتوان حمل بنظریات کرد یعنی سزاوارست که بترك عجله و باولویت تأخیر حکم نمود چنانکه در قصه حضرت داوود و لقمان مشهور است.

### قطعه

چو لقمان دید گاندر دست داوود  
 همی آهن بمعجز موم گردد

همی: در تقدیر بفاعل «گردد» مقید است (همی گردد)  
 بمعجز: باء حرف مصاحبت و «تا» بضرورت وزن حذف گردیده.  
 موم: معروف.  
 محصول بیت: چون لقمان دید که آهن در دست حضرت داوود بقوت معجزه چون موم نرم میشود و بادست بدون آلت زره می‌سازد.

پرسیدش چه می‌سازی که دانست  
 که بی پرسیدنش معلوم گردد

پرسیدش: ضمیر مستتر راجع به لقمان و ضمیر یارز راجع بحضرت داوود است.  
 که دانست: مرهون و «که» حرف تعلیل و فاعل «دانست» ضمیر مستتر راجع به لقمانست.

که بی پرسیدنش: «که» حرف بیان و ضمیر راجع به لقمانست.  
 محصول بیت: لقمان چون ایتحال بدید پرسید که چکار میکنی زیرا دانست که بدون پرسش معلوم او خواهد شد. اصل این سخن اینست که قاضی در تفسیر خود

در آنجا که خدا میفرماید: «و لقد آتینا لقمان الحكمة» فرموده از جمله حکمت لقمانست که مدت یکماه مصاحب حضرت داود شد او لایتنقطع برای خود زره می یافت و لقمان ابتدا سؤال نمیکرد که چکار میکنی پس از آنکه تمام شد و حضرت داود پوشید گفت چه لباس زیباست برای جنگ پس لقمان گفت «الصمت حکمة وقلیل فاعله» یعنی سکوت حکمت است و حال اینکه عاملش کم است و بعضیها گفته اند که مدت یکسال لقمان بتزد داود برای دانستن اینحال رفت و آمد میکرد اما سؤال نمیکرد (باشد که بدون سؤال بدانم) و بعضیها گفته اند این قصه مذکور در جائی لازمست که از سکوت ضرر مترتب نگردد والا سؤال لازم

\*ادب\*

## از لوازم صحبت یکی آنست که خانه پردازی یا با خانه خدای در سازی.

لوازم صحبت: اضافه اسم فاعل بمفعولش و «لوازم» جمع لازم و «صحبت» بمعنی مصاحبت است.

که: حرف بیان.

خانه: مفعول مقدم فعل پردازی.

پردازی: باء حرف تأکید «پردازی» فعل مضارع مفرد مخاطب از پردازیدن بمعنی تخلیه کردن.

کسانی که از پرداختن گفته اند خطا نموده اند. (رد ابن سید علی و سروری) پرداختن و پردازیدن مشترکست مابین معانی تخلیه کردن و پرشته کشیدن و با تمام رساندن.

یا: حرف تردید.

کسیکه بجای «یا» حرف تعلیل یعنی «تا» نوشته اصلا بمعنی وصول نیافته و آیا چرا بنخود زحمت داده و بچنین کتابی شرح نوشته. (رد سروری)

باخانه خدای: «با» حرف مصاحبت و «خانه خدای» بمعنی صاحب خانه است و ترکیب مزجی است در اصل «خدای خانه» بود (بااضافت) در چنین ترکیبها خدا بمعنی صاحب است مانند ده خدا و کدخدا.

سازی: فعل مضارع مفرد مخاطب از سازیدن بمعنی موافقت و مطابقت کنی زیرا اگر مشتقات این مصدر باحرف «در» استعمال گردد این معنا را افاده کند فاحفظ.

کسانی که مشتق از ساختن گفته اند چنانکه عادتشانست غلط گفته اند. (رد ابن سید علی و سروری)

موصول ترکیب: از لوازم اسلوب اختلاط و مصاحبت بامردم یکی آنکه خانه ای که در آن ساکن هستی تخلیه کنی یعنی خالی نمائی کنایه از ترک خانه و خارج شدن از آنست زیرا تا از خانه خارج نشوی خانه خالی نگردد و یا باصاحب خانه امتزاج نموده موافقتش را جلب کنی. حاصل اگر در خانه باشی باید باصاحبخانه موافقت

و ملاطفت نمائی و در غیر اینصورت باید خانه را تخلیه کنی تا با صاحبخانه کدورت و پرودت نشود.

کسیکه «پردازی» را بمعنی تمام کردن اخذ کرده ناتمام بوده است. (رد این سیدعلی)

کسیکه گفته در اینجا مراد از «پردازیدن» خالی کردن از اغیار است ترکیب را از معنای راست خالی کرده. (رد سروری)

کسیکه گفته «خانه پردازی» یعنی درخانه هیچکس نباشی یاره گفته است. (رد شمعی)

### قطعه

## حکایت بر مزاج مستمع گوی اگر خواهی که دارد با تو میلی

حکایت: مفعول صریح گوی و «برمزاج» مفعول غیر صریح آن.

مزاج مستمع: اضافه لامیه.

دارد: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به مستمع است.  
باتو: «با» حرف صله.

میلی: یاء حرف تنکیر و مفعول صریح فعل دارد و «باتو» مفعول غیر صریح آن.

کسانی که یاء میلی را حرف وحدت گرفته اند از لذت کلام آگاه نبوده اند.  
(رد سروری و شمعی)

محصول بیت: حکایت را مطابق مزاج مستمع بگو اگر میخواهی که بتو میل

و به سخنت رغبتی دارد. زیرا با این تقدیر کلامت را اصفا کند و سخنت ضایع نگردد.

## هر آن عاقل که با مجنون نشیند نگوید جز حدیث روی لیلی

که: حرف رابط صفت.

بامجنون: «با» حرف مصاحبت.

نشیند: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش مستتر راجع به عاقل.

نگوید: مشترکست مابین فعل مضارع و امر غائب یعنی نمیگوید و نگوید.

جز: بمعنی غیر است.

حدیث روی لیلی: اضافه لامیه.

هر آن عاقل: مبتدا و «بگوید» خبر آن و مابعدش متول قول.

کسانی که «نگوید» را بضم مضارع تخصیص داده اند بیلاخصص نموده اند.

(رد سروری و شمعی)

محصول بیت: هر آن عاقل که بامجنون نشیند یعنی مصاحبت نماید بغیر از

قصه روی لیلی چیز دیگر نمیگوید و یا نگوید یعنی مصاحبتش حدیث روی لیلی



باشد حاصل سختش از جانب لیلی باشد زیرا مقصود مجنون منحصر به اوست.

**\*مطایبه\***

هر که با بدان نشیند اگر چه طبیعت ایشان نگیرد بطریق ایشان  
متهم گردد چنان که اگر شخصی بخرایات رود بنماز گزاردن منسوب  
شود بخر خوردن

در بعضی از نسخ بجای «اگرچه» عبارت «اگر نیز» و بجای بطریق «بفعل»  
واقعت.

بطریق ایشان: اضافه لامیه.

متهم: اسم مفعول از باب افتعال.

شخصی: یاء حرف وحدت.

بخرایات: باء حرف صله متعلق به فعل رود و «بنماز» نیز چنین است.

گزاردن: یعنی ادا کردن.

بخر خوردن: متعلق به «شود».

موصول ترکیب: هرکسیکه با بدان نشستید یعنی مصاحبت و اختلاط نماید اگر

چه طبیعت آنانرا نگیرد یعنی بخوی آنان د رنیاید لیکن بطریق ایشان متهم گردد

حاصل فعل آنان را باو اسناد دهند چنانچه اگر کسی برای نماز خواندن بمیخانه

می رود و با برود بشرابخوردن منسوب گردد.

**مثنوی**

رقم بر خود بنادانی کشیدی که نادان را بصحبت برگزیدی

رقم: بفتح راء و قاف بمعنی خط و اسمست.

برخود: «بر» حرف صله.

بنادانی: باء حرف صله یا حرف مصاحبت و یاء حرف مصدر (بنادانی خود و یا

با نادانی)

کشیدی: یعنی اقرار و اعتراف بنادانی نمودی.

که: حرف تعلیل.

نادان را: «را» ادات مفعول.

بصحبت: باء حرف صله و تقدیرش بصحبت خود.

برگزیدی: «بر» حرف تأکید «گزیدی» فعل ماضی مفرد مخاطب بمعنی اختیار

کردی. «نادان» مفعول صریح و «بصحبت» مفعول غیر صریحش.

موصول بیت: بنادانی خود خط کشیدی\* یعنی بجهلت اعتراف و اقرار نمودی

زیرا صحبت نادان را اختیار نمودی یعنی مصاحبت بانادان دلیل جهلست.

طلب کردم ز دانایی یکی پند مرا گفتا که با نادان میبوند.

\* شاید مراد از رقم کشیدن و یا خط کشیدن امضاء کردن باشد (نقل از حاشیه).

محصول بیت: برای اختلاط و مصاحبت بامردم از دانایی طلب نصیحت کردم  
جواب داد که باجاهل مصاحب مباش. بیت آتی در مقام تعلیل واقعست.

## که گر دانای عصری خر بیاشی و گر نادانی ابله تر بیاشی

دانای عصری: اضافه لامیه و یاء ضمیر خطاب.

بیاشی: یاء حرف تأکید «یاشی» فعل مضارع مفرد مخاطب.

ابله تر: «تر» ادات تفضیل.

محصول بیت: اگر دانای عصر هستی بسبب مصاحبت بانادان خر باشی و اگر  
نادان هستی نادان تر باشی زیرا صحبت مؤثر است. در چهار محل بیت یاءها ضمیر  
خطابست.

### \*عبرت\*

حلم شتر چنانکه معلومست اگر طفلی مهارش گیرد و صد فرسنگ  
بپرد گردن از متابعت او نیچند اما اگر دره هولناک پیش آید که  
موجب هلاک باشد و طفل بتادانی آنجا خواهد رفتن زمام از کنش  
در گسلاند و دیگر مطاوعت نکند که هنگام درشتی ملاطفت  
مدمومست و گفته اند که دشمن بملاطفت دوست نگرود بلکه طمع  
زیاده کند.

حلم شتر: اضافه لامیه.

طفلی: یاء حرف وحدت.

مهارش: مهار یفتح میم بمعنی زمام و ضمیر شین راجع به شتر است.

فرسنگ: فارسی و فرسخ عربیست بفتح فاء و بعضیها یکمیل را یک فرسنگ

و بعضیها ثلث فرسنگ رایک میل و بعضیها چهارهزار و چهارصد قدم و بعضیها  
میل را سه فرسنگ گفته اند.

دره: دره لفظ مشترکیست مابین فارسی و ترکی و یاء حرف وحدت و همزه

حرف توسل.

هولناک: صفت دره بمعنی ترسناک.

که: حرف رابط صفت.

موجب هلاک: اضافه اسم فاعل یمفعولش.

و طفل: واو حرف حال.

زمام: مفعول صریح «در گسلاند» و «از کنش» مفعول غیر صریح و ضمیر

شین راجع به طفل است.

در گسلاند: «در» حرف تأکید و «گسلاند» لغتی است بضم و کسر کاف عجمی

از گسلانیدن.

کسیکه از گسلاندن گفته خطا کرده است. (رد سروری)

که: حرف تعلیل.

**هنگام درشتی:** اضافه لامیه و «هنگام» بمعنی وقت و یاء درشتی حرف مصدر

بمعنی خشونت.

**ملاطفت:** بمعنی ملایمت.

**معصول ترکیب:** حضرت شیخ حلم شتر را بیان کرده میفرماید حلم شتر چنانکه معلومست اگر طفلی افسارش را بگیرد و صد فرسنگ راه پیوه گردن از متابعت او نگرداند اما اگر دره ترسناکی پیش آید که سبب هلاک گردد و طفل از روی نادانی میل رفتن به آنجا داشته باشد افسار از دستش میکشد و میگسلاند و دیگر معاوضت ننماید زیرا در موقع خشونت ملایمت مذمومست و گفته اند که دشمن بسبب ملایمت دوست نگردد بلکه طمع زیاده کند.

### قطعه

**کسیکه لطف کند با تو خاک پایش باش**

**وگر خلاف کند در دو چشمش آگن خاک**

**آگن:** بالف ممدوده و بفتح کاف عجمی فعل مفرد مخاطب از آگنیدن بمعنی داخل کردن چیزی به چیز دیگر و پرکردن.

کسانی که از آگندن گفته اند خطا کرده اند. (رد شراح جمیعاً)

**خاک:** مفعول صریح و «درچشم» مفعول غیر صریح آگن و دو ضمیر شین راجع

به «کس» است.

**معصول بیت:** کسیکه بتو لطف کند خاک پایش باش و اگر بتو خلاف کند بدو

چشمش خاک پرکن. حاصل کسیکه مخالف تو شد زیاده مخالف او باش و مراد از پرکردن خاک با چشم عداوت و یغض نگریستن است. حاصل خاک پرچشمش.

**سخن بلطف و گرم پادشخت خوی مگوی**

**که زنگ خورده نگرده بنرم سوهان پاک**

**پادشخت خوی:** «با» حرف صله و «درشت خوی» وصف ترکیبی نقیض ملایم

خوست یعنی غلیظ.

**مگوی:** فعل نهی.

که: حرف تعلیل.

**زنگ خورده:** \* وصف ترکیبی بمعنی زنگ زده.

**بنرم سوهان:** باء حرف مصاحبت و «نرم سوهان» از قبیل اضافه صفت

\* در متن زنگ واقعت ولی سودی علیه الرحمه زنگ خورده معنی فرموده در حالی که «زنگ» بمعنی چین و چروکست که از پیری در روی انسان ظاهر گردد پس معنی مصراع دوم چنین می شود: «چین و چروکی که از پیری در روی انسان ظاهر گردیده هر اندازه با سوهان نرم بسای از بین نمی رود.» (نقل از حاشیه کتاب)

بموصوفش زیرا نرم بمعنی ناعم عربی و صفت مشبیه است و «سوهان» بضم سین اسم آلتی است که یا آن آهن و یا تخته را می‌سایند و در اصل «سوهان نرم» بوده. نگرده: اسمش ضمیر مستتر راجع به ژنگ خورده و خبرش «پاک» و «نرم سوهان» مفعول صریح آن است.

محصول بیت: بدرشتخو و غلیظ طبع سخن بلفظ و کرم مگو یعنی در سخن گفتن به او ملایمت نشان مده زیرا آهنی که زنگ خورده باشد یا سوهان نرم پاک نگرده مصراع ثانی در مقام تعلیلست.

\*ادب\*

**هر که در میان سخن دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند پایهٔ چهرش بشناسند.**

محصول ترکیب: هرکسی که در میان صحبت دیگران شروع بتکلم کند تا مایه و مقدار فضیلتش را بدانند پایهٔ چهرش درک کنند این اسلوب در مصاحبت بیشتر اتفاق می‌افتد. و اکثر اشخاص قیاحت آن را درک نکنند.

قطعه

**ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنکه کزو سؤال کنند**

مگر: ادات استثنا.

آنکه: آنوقت.

کزو: در اصل «که از او» بوده حذف و ایصال واقع شده. محصول بیت: مرد باهوش جواب ندهد مگر زمانی که از او سؤال کنند یعنی از مرد عاقل تا سخنی نپرسند متصدی جواب نشود و سکوت اختیار کند.

**گر چه برحق بود مزاج سخن حمل دعویش بر محال کنند**

مزاج سخن: اضافهٔ لامیه بمعنی اصل سخن و تقدیرش «مزاج سخنش» است بضرورت وزن ضمیر شین حذف گردیده.

حمل دعویش: اضافهٔ مصدر بمفعولش در «دعوی» و او مکسور و یاء ساکن خوانده می‌شود، و ضمیر شین راجع به هوشمند و این بیت نسبت بسابق در مقام تعلیل است.

محصول بیت: تاسخنی را نپرسیده‌اند مرد عاقل جواب نمیده که اگر اصل سخن بطریق حق بوده و اصلاً کذب و شبهه هم نداشته باشد حمل به کذب و محال نموده و باور ندارند از اینجهت است که تا سؤال نشود بجواب مبادرت نمی‌کند.

\*ادب\*

**ریشی درون جامه داشتیم حضرت شیخ رحمه الله هر روز پرسیدی که ریشت چونست و نپرسیدی که کجاست دانستم که از آن احتراز**

می‌کند که ذکر هر عضوی روا نباشد و خردمندان گفته‌اند هر که سخن نسنجد از جوابش پرنجد.

ریشی: «ریش» زخم و یاء حرف وحدت.  
 درون چامه: اضافه لامیه بمعنای درون لباس یعنی در محلی که سترش لازم بود دملی درآورده بودم.  
 پرسیدی: یاء حرف خطاب.  
 که: حرف بیان.

ریشت: تاء ضمیر خطاب «دملت» واقع است بضم دال و فتح میم و لام.  
 نسنجد: فعل نفی مستقبل مفرد غایب یعنی بدون میزان عقل سخن نگوید و «سخن» مفعول مقدم آنست.

محصول ترکیب: در درون لباس یعنی در محلی که سترش لازم بود زخمی داشتم یعنی دمل داشتم حضرت شیخ شهاب‌الدین سهروردی هر روز می‌پرسید زخمت و یا دملت چونست اما پرسیدی که در کجاست فهمیدم که از پرسیدن محلش احتراز دارد که ذکر هر عضو جایز نیست زیرا امکان دارد در محلی واقع شود که بزبان آوردنش قبیح باشد و عقلاً گفته‌اند هرکسیکه سخنش را بامیزان عقل و معیار فکر وزن نکند از جوابش پرنجد یعنی ناراحت گردد زیرا مناسب سؤالش جواب می‌شود.

#### قطعه

تا نیک فدانی که سخن عین صوابست  
 باید که بگفتن دهن از هم نگشایی

تاء: حرف توقیت.

بگفتن: باء حرف صله.

از هم: از یکدیگر یعنی از بسته شدن.

نگشایی فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.

محصول بیت: مادامی که خوب نمیدانی سخنت عین صوابست (بدرستی صواب بودنش را نمیدانی) باید بگفتن لبانت را از هم نگشایی. حاصل دهانت را ببندی و سخنی که عین صواب نیست نگویی که پشیمانی آورد.

گر راست سخن گویی و در بند بمانی  
 به زان که دروغت دهد از بند رهایی

درینده: یعنی در حبس.

بمانی: فعل مضارع مفرد مخاطب از مانیدن میمانی و یابمانی.

دروغت: تاء خطاب درمعنا مقید به «دهد» در تقدیر «دهدت».

رهایی: یاء ثانی حرف مصدر بمعنی خلاص.

**معصول بیت:** اگر سخن راست بگوئی و در زندان بمانی یعنی بملت راستگویی در حبس بمانی بهتر از آن درویشیست که ترا از زندان نجات دهد.  
این سخن حضرت شیخ راجع به احوال ذات خود شخص است اما نسبت باغیاری «دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز» را اولی دانسته پس در بین الکلامین تناقض بنظر نرسد، تأمل تدر.

**\*تشبیه\***

**دروغ گفتن بضریت لازب ماند که اگر نیز جراحی درست شود نشان بماند چون برادران یوسف علیه الصلوة والسلام که بدروغ موسوم شدند بر راست گفتن ایشان نیز اعتماد نماند قال الله تعالی**

**بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَبِيلٌ**

**دروغ:** مقول «گفتن» و گفتن مبتدا و «ماند» خبر آن.  
**بضریت لازب:** اضافه بیانی و متعلق به خبر و «لزوب» بمعنی لصوق و ثبوت است یعنی چسبیدن و ثابت شدن.

**ماند:** فعل مضارع مفرد غائب از مانیدن بمعنی مثل و مانند.  
کسانیکه از مانستن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)  
**که:** حرف بیان.

**نیز:** حرف عطف و معنی «هم» را افاده کند مثلاً «اگر جراحی درست هم شود»  
**نشان:** مبتدا و «بماند» خبر و جمله اسمیه جواب شرط است.  
**ماند:** فعل مضارع مفرد غائب بمعنی میماند از مانیدن.  
کسانیکه از مانستن گفته‌اند خبط عشوی نموده‌اند. (رد شراح جمیعاً)  
**چون:** ادات تشبیه.

**برادران یوسف علیه الصلوة والسلام:** اضافه لامیه.

**که:** حرف بیان و یا حرف رابط صفت.

**موسوم:** مبتدا و «شدند» خبر آن.

**بدروغ:** متعلق به موسوم یعنی با نشان و علامت شده، و جمله اسمیه صفت برادرانست.

**بر راست گفتن ایشان:** «بر» حرف صله و «راست» مقول گفتن و اضافه اش به ایشان اضافه مصدر بفاعلش است.

**اعتماد نماند:** «اعتماد» مبتدا و «نماند» فعل نفی ماضی مفرد غائب و خبر مبتدا.  
**بر راست گفتن:** متعلق به اعتماد.

و اصل این قصه اینکه: برادران یوسف با انواع حیل یوسف را از پدرش گرفتند و بچاه انداختند و پیراهنش را بخون آغشتند و شب گریبان و نالان بتزد حضرت یعقوب آمدند که یوسف را گرگ خورد و حضرت یعقوب با معجزه تمام گرگها را جمع

\* نقل از حاشیه کتاب: مانستن از مانیدن بمعنی شبه بودن و ماندن از مانیدن بمعنی ماندن و گذاشتن.

نمود و پرسید یوسف مرا کدامیک خوردید تا این سخن را پرسید گرگها قسم خوردند که از ما چنین خطائی صادر نگردیده پس حضرت یعقوب فهمید که در اینخصوص فرزندان کاذبند و واقعه طور دیگر است تا این که برادران یوسف گفتند اکنون از مصر خبر آمده که پسر سرت سرقت کرد و پادشاه مصر بجرم دزدی او را زندانی کرده است حضرت یعقوب باور نکرد و گفت «بل سولت لکم انفسکم الایة».

**محصول ترکیب:** دروغ گفتن مانند زخم ثابتی است که اگر جراحی شفا یابد نشانش باقی ماند مانند برادران یوسف که بدروغ گفتن موسوم شدند بر است گفتن ایشان اعتماد نماند چونکه خبری که از مصر آورده بودند بعملشان نسبت صحیح بود زیرا حیلۀ حضرت یوسف را نمیدانستند لیکن چون در خصوص حضرت یوسف کذب گفته بودند حضرت یعقوب باین خبر نیز اعتماد ننمود و گفت خبر چنین نیست که شما میگوئید و بلکه از گفتن این قصه شما حیلۀ و منظوری دارید و بعد فرمود: «فصبر جمیل» تقدیرش «فامری صبر جمیل» یعنی خیر باشد بمبتدای محذوف و یا تقدیرش فصبر جمیل اجمل یعنی «صبر» مبتدای موصوف واجمل خبر آن باشد.

### قطعه

## کسی را که عادت بود راستی خطا گر کند در گزارند ازو

کسی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف تخصیص.

که: حرف بیان.

راستی: یاء حرف مصدر.

در گزارند: فعل مضارع جمع غائب ترك کنند و مؤاخذه نمایند.

ازو: در اصل «ازاو» بوده حذف و ایصال نمودند و ضمیر راجع به «کسی» است.

محصول بیت: کسی را که عادت و خویش راستی باشد اگر خطائی هم کند از

او در گزارند یعنی اعتبار بخطایش ننموده غمض عین نمایند. حاصل: خطایش را صواب محسوب دارند.

## وگر نامور شد بناراستی

### دگر راست باور ندارند ازو

نامور: نام بمعنی اسم و «ور» بفتح واو ادات نسبت یعنی مشهور.

بناراستی: بام حرف مصاحبت و «نا» ادات توصیف تفسی و یاء حرف مصدر و

«ناراستی» نقیض راستی است و مراد دروغگوئی است.

راست: مفعول اول و «باور» مفعول ثانی فعل ندارند.

باور: بفتح واو بمعنی تصدیق.

محصول بیت: و اگر کسی نامدار و مشهور بناراستی باشد دیگر راست و صحیح

را از او باور ندارند یعنی چون بناراستی مشهور شد راستش را هم تصدیق نکنند.

## قطعه

## دروغی نگیرند صاحب‌دلان

بر آن کس که پیوسته گفتست راست

دروغی: یاء حرف تنکیر و دروغ مفعول صریح مقدم فعل نگیرند و «بر آن کس» غیر صریحش.

کسانیکه یاء وحدت گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد مروری)  
پیوسته: دائم.

محصول بیت: کسی که دائماً راستگو باشد صاحب‌دلان بر او دروغ نگیرند کذب را زیرا از چنین کس هرگز دروغ صادر نگردد مگر از روی خطا و بخطایق اعتباری

## وگر مشتهر شد بناراستی

اگر راست گوید تو گویی خطاست

مشتهر: اسم فاعل از باب افتعال. حضرت شیخ بقصد تفتن سابقاً نامور و در اینجا مشتهر فرموده است برای اینکه معنی هر دو یکیست.  
تو گویی: خطاب عام است.

محصول بیت: واگر کسی مشهور و نامدار بکذب و ناراستی گردید راست هم بگوید تو خطا پنداری یعنی میگوئی باز دروغست.

## \*مطایبه\*

اجل کاینات از روی ظاهر آدمیست و اذل موجودات سگت و باتفاق  
سگت حق شناس به از آدمی ناسپاس

اجل: بتشدید لام اسم تفضیل است بمعنی اعظم و اضافه‌اش به کائنات لامیه است.  
از روی ظاهر: قید از روی ظاهر باینجهت است که خداوند تعالی فرموده «و لقد کرّمنا بنی آدم» ولیکن در حقیقت جایز است که در نزد خداوند مخلوقی اشرف و اکرم از بنی آدم باشد ولی در تمام متونی که در نزد ما موجود است این قید واقع است اما جمیع شراح بجای این قید عبارت «باتفاق» ایراد فرموده‌اند و فیه نظر. (رد شراح جمیعاً)

اجل: مبتدا و «آدمیست» خبر آن.

اذل: بتشدید لام اسم تفضیل است بمعنی حقارت و هوان و اضافه‌اش «بموجودات» لامیه و قید «از روی ظاهر» مقدر است زیرا جایز است که مخلوقی احقر از سگت باشد و اذل مبتدا و سگت خبر آن.

باتفاق: یعنی باتفاق خردمندان.

کسانی که عبارت «خردمندان» را متن ظن کرده و نوشته‌اند زاید نوشته‌اند.

(رد شراح جمیعاً)



**سگ حق شناس:** اضافه بیانی و «حق شناس» وصف ترکیبی بمعنی شناسنده حق و مبتدأ است.

به: خبر مبتدأ.

**ادم ناسپاس:** اضافه بیانی بمعنی انسان غیر شاکر و کفور (کافر نعمت).  
**محصول ترکیب:** از روی ظاهر اجل واعظم کائنات آدمی واحقر واذل موجودات  
 سگ است و باتفاق عقلا سگ حق شناس بهتر است از انسان ناسپاس زیرا هر قدر  
 سگرا بزنی و برانی از درت فرود ولی انسان یبہانہ کوچک می برد و می رود.

### قطعه

## سگی را لقمه هرگز فراموش

### نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ

**سگی** را: یاء حرف وحدت و «را» حرف تخصیص بمعنی یک سگ را.

**لقمه:** یاء حرف وحدت یا حرف تکبیر و همزه حرف توسل.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته خطا گفته است. (رد شمعی)

**فراموش:** مرسوم به «نگردد» است بتقدیر «فراموشش نگردد» بضرورت وزن حذف و ایصال گردیده.

**زنی:** فعل مضارع مفرد مخاطب «سگ» مفعول به و صد نوبت مفعول فیہش.

**نوبتش:** ضمیر راجع به سگ است.

**محصول بیت:** یک سگ و یا سگی را لقمه ای فراموش نگردد (لقمه ای که داده ای از یاد نبرد) اگر صد نوبت به او سنگ بزنی یعنی اگر صدبار باچوب و سنگ بزنی در ب ترا ترك نکند.

کسانی که «نگردد» را با عبارت «عنده» قید نموده اند زاید کرده اند. (رد این سیدعلی و سروری)

کسیکه گفته «برای یک سگ یک لقمه هرگز فراموش نگردد» نمیدانسته است که «را» حرف تخصیص است. (رد سروری)

## وگر عمری نوازی سفلہ را

### بکمتر چیزی آید با تودرجنگ

**عمری:** یاء حرف وحدت یعنی یک زمان.

**نوازی:** فعل مضارع مفرد مخاطب از نوازدن یعنی رعایت کنی.

کسیکه از نواختن گفته خطا کرده است. (رد سروری)

**سفلہ** را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول (یک سفلہ) و مفعول به فعل

«نوازی» و عمر مفعول فیہ آن. کسیکه همزه را حرف وحدت گفته بخطای کهنہ خود بوده است. (رد سروری)

**بکمتر:** باء حرف سبب و «کمتر» در اینجا بمعنی جزئی است.

**چیزی:** یاء حرف وحدت. در اکثر متون یاء وجود ندارد.